

نقش و مقام روشنفکران

(در اندیشه‌های سیاسی یورگن هابرماس)

از: خسرو ناقد (آلمان)

زبان و شیوه نگارش روشنفکران

دیگر روشنفکرانِ هگل گرای آلمانی وجود دارد این است که او خود به این امر معترف است که نوشته‌هایش غامض و پیچیده است و از این رو فهم آثار و درک افکارش با دشواری دوجندان همراه است. دربارهٔ زبان پیچیده هابرماس داستانی جالب بر سر زبانهاست که بازگو کردن آن خالی از لطف نیست: یکی از شاگردان سابق هابرماس نقل می‌کند که در سال ۱۹۶۶ میلادی در دانشگاه فرانکفورت در سالنی که مملو از دانشجویان رشته فلسفه بود، دانشجویی سخنان پروفیسور هابرماس را با این خواهش قطع می‌کند که اگر ممکن است منظورش را کمی واضح‌تر بیان کند، چون فهم آن دشوار است. نیمی از دانشجویان به نشانه پشتیبانی از این درخواست دست می‌زنند. هابرماس در پاسخ می‌گوید که تمام توان خود را به کار خواهد گرفت تا سخنانش قابل فهم شود. ناگهان نیم دیگر دانشجویان به نشانه اعتراض به پاسخ هابرماس های وهوی می‌کنند. هابرماس خطاب به معترضین می‌گوید می‌تواند به آنان اطمینان دهد که کوشش او برای عملی کردن این نیت نیک، یعنی بیان ساده و واضح سخنانش، بی‌تردید به نتیجه نخواهد رسید.^۱

یکی از منتقدان سرسخت و مخالفان این شیوه نگارش و طرز بیان، «کارل ریچوند پوپر»، فیلسوف بلندآوازه معاصر است که در طول حیات خود از هر فرصتی سود می‌جست و به نقد و نکوهش روشنفکرانی می‌پرداخت که با پیروی از این روش موجب «آلودگی کلام» شده‌اند. پوپر می‌گوید: «سخن گفتن و از آن مهتر نگاشتن امر پر مسئولیتی است، اصل و اساس است. مسئولیت یعنی این که آن گونه سخن برانیم که اگر دیگران خطائی در سخنان ما دیدند، یا اگر در گفتارمان نادرستی‌هایی بود، بتوانند به سادگی آن‌را ببینند و نشانمان دهند. اما چه کسی می‌تواند به هایدگر ثابت کند که آنچه او می‌گوید نادرست است؟ من می‌توانم نشان دهم که وی نوشته‌های ارسطو را غلط ترجمه کرده است. هایدگر با این که بخشی از گفته‌های ارسطو را تا اندازه‌ای درست ترجمه کرده، ولی بعد

در آغاز این گفتار جا دارد که برای فراهم آمدن زمینه بحث، به شیوه بیان و طرز نگارش روشنفکرانی اشاره شود که در آثارشان از سنتی پیروی و پشتیبانی می‌کنند که شاید بتوان آن را «سنت نگارش هگلی - هایدگری» نامید. این تمهید از چند جهت لازم و سودمند می‌نماید: نخست این که موضوع گفتار حاضر پیرامون نقش روشنفکران؛ آنهم از نظرگاه «یورگن هابرماس»، متفکر معاصر آلمانی، که آشنایان به افکار و آثار او کمابیش از شیوه نگارش و پیچیدگی نوشته‌هایش و همچنین از پیروی او از این سنت آگاهند. افزون بر این در سالهای اخیر در ایران نیز بار دیگر بازار تحسین از «مارتین هایدگر»، فیلسوف شهیر آلمانی، و برگزاری جلسات بزرگداشت او گرم شده است، که خود دلیل دیگری بر نفوذ افکار وی در میان طیفی از روشنفکران ایرانی است که شیوه نگارش آنان هم تا اندازه‌ای ملهم از این سنت است و از آفات آن مصون نمانده‌اند. به هر حال در این گفتار، بعد از اشاراتی انتقادی به شیوه بیان روشنفکران هگل گرا، کوشش شده است تا با زبانی روشن و ساده، اندیشه‌های سیاسی هابرماس و دریافت او از نقش و جایگاه روشنفکران در جوامع باز و دموکراتیک مطرح گردد و به بحث و گفتگو گذارده شود.

زبان نوشتاری بنیانگذاران «مکتب فرانکفورت» بویژه زبان یورگن هابرماس که در زمره اندیشمندان این مکتب شبه مارکسیستی به شمار می‌آید، زبانی دشوار، پیچیده و تا حدی ناروشن است. شگفت آور هم نیست؛ زیرا اینان همگی شاگردان و پیروان «فریدریش هگل» اند و این زبان نکوهیده و مذموم سنتی است که از هگل به جا مانده، مارتین هایدگر آن را ادامه داده و پس از ایشان زبان اغلب روشنفکران آلمان (و شاید اکثر روشنفکران جهان) شده است. تنها تفاوتی که در این زمینه میان هابرماس و

بیان مطالب، یعنی مطلب و منظور خود را پیچیده و دشوار - و به این وسیله پُر جاذبه - بیان کردن، نشانه بی مسئولیتی روشنفکران است. زیرا کسی نمی‌تواند به آنها ثابت کند که آنچه می‌گویند نادرست است؛ چون گفته‌هایشان نامفهوم است و همواره می‌توانند از زیر بار آن شانه خالی کنند. مسئولیت روشنفکرانه به این معناست که مطلب را باید چنان روشن و واضح بیان کرد تا اگر سخنی ناروشن و دوپهلوی ایراد شد، بتوان آن را به سادگی نشان داد. من ثابت می‌کنم که در آثار هگل، به خصوص در «فلسفه حقوق» که شاید اثر اصلی‌اش به حساب آید، پیوسته بخشهایی یافت می‌شود که چنان مبهم و دشوار بیان شده که نمی‌توان به منظور واقعی او پی برد؛ و اینکه آیا اصولاً چیزی مورد نظر بوده است یا نه. این بی‌مسئولیتی است؛ زیرا به او نمی‌توان گفت: هگل عزیز! این مطلب نادرست است! چون روشن نیست که منظورش چیست، روشن هم نیست که نادرست است. اگر کسی می‌خواهد با مسئولیت سخن بگوید، باید منظورش را چنان بیان کند که بتوان به او نشان داد که نادرست می‌گوید. آنوقت متواضع‌تر هم خواهد شد.

هایدگر را می‌توان هگل‌گرای زمان ما نامید که در ضمن نازی (ناسیونال سوسیالیست) هم بود. اما بدتر از همه اینکه در آلمان و در تمام دنیا - برای مثال در آمریکای جنوبی، فرانسه و اسپانیا - هایدگر را به‌دیده تحسین می‌نگرند و از او تقلید می‌کنند. برای این گونه اعجاب نوعی «دستور غذا» وجود دارد که چنین به عمل می‌آید: اول باید سخنانی گفت که پُر جاذبه به گوش آید، ولی میان تهی باشد. بعد مقداری حرفهای معمولی سبک‌مایه به عنوان چالشی به آن افزود. نتیجه این که خواننده خوشش می‌آید و با احساسی توأم با غرور می‌گوید: «عجب کتاب دشواری است! هرچند برخی مطالبش قبلاً هم در فکرم بود». این دستوری است برای بسیاری از مطالب که به این شیوه نوشته می‌شود. برای مثال، هایدگر می‌نویسد: «هستی کوزه در چیست؟ کوزه تراوش می‌کند». حال چه کسی می‌تواند در مقابل این سخن چیزی بگوید؟ معمولاً مطالبی می‌نویسد که به‌طور کلی قابل فهم نیست؛ آنهم در چند و چندین صفحه!^۲

پوپر همواره از مناظره و گفتگو با این دسته از روشنفکران و خاصه با نظریه پردازان «مکتب فرانکفورت» خودداری می‌کرد و از این رو در مناظراتی نیز که به «جدل درباره پوزیتیویسم» شهرت یافته است، به‌طور مستقیم شرکت نکرد و فقط در یکی از کتابهایش ضمن انتقاد از زبان غامض و پُرطمطراق هابرماس، عللی را برشمرد که بر مبنای آن حاضر نبوده است با «هربرت مارکوزه» (یکی دیگر از نظریه پردازان مکتب فرانکفورت) و پروفیسور هابرماس به بحث و گفتگو بپردازد. جالب این که پوپر در این کتاب تعدادی از جملات پیچیده و ناروشن مقاله هابرماس در کتاب «جدل درباره پوزیتیویسم» را به زبانی ساده و روشن و قابل فهم «ترجمه»

○ هابرماس برای روشنفکر دو نقش در نظر می‌گیرد: (۱) به عنوان متفکر و محقق که با همگان و همکاران خود به مباحثه و مناظره تخصصی می‌پردازد و از این راه در گشایش و گسترش نظریه‌ها و پیدایش فرضیه‌های جدید مؤثر است؛ (۲) به عنوان اندیشمندی اجتماعی که به منظور روشنگری، در جدل‌های عمومی جامعه شرکت می‌کند و می‌کوشد با مشارکت و دخالت خود در مباحث روز و طرح پیشنهاد در جهت حل مسایل جاری جامعه، در فرایند تکامل و بهبود وضع موجود اثر گذارد.

○ هابرماس وظیفه و تکلیف تازه‌ای به عهده فیلسوفان و اندیشه‌وران و نویسندگان می‌گذارد که صرفاً به نظریه‌پردازی و مشغولیت ذهنی فردی محدود نمی‌شود؛ آنان از این پس در کنار مباحث تخصصی و بعضاً انتزاعی، به نقد آشکار و بررسی رویدادهای جاری در جامعه نیز می‌پردازند.

○ آناتول فرانس: روشنفکران، آن گروه از فرهیختگان جامعه‌اند که بدون آنکه تکلیفی سیاسی به دوششان گذاشته شده باشد - ورای فعالیت در محدوده حرفه‌ای خود - در اموری که به منافع و مصالح عمومی جامعه بستگی دارد، دخالت می‌کنند و در برابر مسائل از خود واکنش نشان می‌دهند.

چیزهایی به آن افزوده که فهم اثر را برای مردم عادی غیرممکن می‌سازد. اثبات این ادعا به سادگی امکان‌پذیر است: جملات ارسطو کاملاً ساده است. اما هایدگر سیلی از کلمات پُرطمطراق ولی بی‌معنا به آن می‌افزاید که اصلاً در متن نیست. این کار به نظر من آلوده کردن کلام است. آلودگی بیان سخت فریبنده است. درباره آلودگی هوا زیاد صحبت می‌شود - به حق، اما در مورد آلودگی بیان سخنی در میان نیست. در حالی که آلودگی بیان مهمتر است؛ نه تنها به این دلیل که از آلودگی هوا پیشی گرفته است، بلکه به این دلیل که به مسئولیت روشنفکرانه ما، به شرافت و وجدان ما لطمه می‌زند.

حال برگردیم به هگل. می‌دانم که دو سوم یا شاید نه دهم از روشنفکران آلمانی را - آن هم نه فقط هگل گرایان را - در برابر خود خواهم داشت اگر ادعا کنم که هگل زبان آلمانی را لکه‌دار کرده و آن را به تباهی کشانده است. او باعث شد در بسیاری از دانشگاه‌ها سنتی پدید آید که هر موضوعی هگل‌گرایانه بیان شود. کسانی هم که این روش را فرا می‌گیرند نه تنها حق خود بلکه وظیفه خود می‌دانند که هگل‌وار سخن برانند. اما چنین طرز تفکری در مورد

اما پیش از پرداختن به نظریه هابرماس درباره نقش روشنفکران، جا دارد نخست به نقش خود او به عنوان یکی از روشنفکران جامعه آلمان و اندیشمندی که آراء و افکارش در بیرون از مرزهای اروپای غربی نیز توجه محافل علمی و دانشگاهی را به خود مشغول داشته است، اشاره شود. او سالهاست که با طرح نظریه‌ها و فرضیه‌های خود و نقد و بررسی نظرات دیگران، در مباحث فلسفی حضوری فعال داشته و کوشیده است با شرکت مؤثر خود در گفت‌وگوهای اجتماعی و مناظره درباره مسایل سیاسی روز، بر افکار عمومی تأثیر گذارد. وی نزدیک به سه دهه است که هم در جدل‌های فلسفی مشرب اصالت تحصیل (پوزیتیویسم) شرکت می‌جوید و هم به نقد نظرات فیلسوفان فرانسوی می‌پردازد؛ هم جنبش اعتراضی دانشجویان در اروپای غربی در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی و پیامدهای آن را با دیدی انتقادی همراهی می‌کند و هم در مناظرات مورخان درباره بی‌مانند بودن کشتار یهودیان در دوران رایش سوم شرکت می‌جوید. انتقاد به چگونگی اتحاد دو آلمان از بحث‌های مورد علاقه هابرماس است، بی‌آنکه از مناظراتی که در سالهای اخیر پیرامون مدرنیسم و پسا مدرنیسم بوده دوری جوید. در کنار گفتگو در مورد بحرانی که گریبانگیر روشنفکران اروپائی و بویژه روشنفکران چپ‌گرای آلمانی شده، از پرداختن به مسأله رشد روزافزون راست‌گرایی افراطی در جوامع اروپائی و برخوردها و درگیری‌های خشونت‌آمیزی که نتوانازی‌ها با خارجیان مقیم آلمان و بخصوص با خارجیان غیر اروپائی دارند، غافل نشده است. هم در دانشگاه فرانکفورت تدریس فلسفه می‌کند و هم در تظاهرات در مخالفت با جنگ و کشتار مسلمانان در بوسنی - هرزگوین شرکت می‌جوید. هابرماس مقالات خود پیرامون مسایل فرهنگی و اجتماعی و سیاسی را اغلب در هفته‌نامه‌های معتبر «اشپیگل» و «دی تسایت» به چاپ می‌رساند که هر دو از پُرخواننده‌ترین و بانفوذترین نشریات آلمانی زبان به شمار می‌آیند. در میان آثار او عناوینی چون «تفکر پس از مابعدالطبیعه» و نیز «قانون و دولت قانونمند دموکرات» دیده می‌شود؛ که اولی به فلسفه نظری کلاسیک و دومی به مسایل فلسفه سیاسی توجه دارد. هابرماس را «جدل‌جوترین روشنفکر آلمان» لقب داده‌اند. اما میل به جدل و مناظره در او بیش از مجادله‌های روشنفکرانه‌ای است که اغلب برای ارضای شخصی صورت می‌گیرد. پیگیری جدل و جدال‌های فلسفی و سیاسی او یکی از طرق راهیابی به کنه اندیشه‌های اوست و مداخلی است برای ورود به انگیزه‌های اصلی‌اش. شوق مناظره در هابرماس به معنایی نشان از ارتباط «نظر» و «عمل» دارد که در آن به جای ادعاهای قدیمی، سخن از تطابق آموزه‌های فلسفی با زندگی انسان در میان است. فلسفه هابرماس را می‌توان پاسخی به بن‌بست «نقد خرد»^۵ در «نظریه انتقادی»^۶ مکتب فرانکفورت به شمار آورد. برای آدورنو و هورکهایمر، «عتل تعمیم یافته»^۷ محصول کار انسان بود و از این رو

می‌کند و از این طریق اولاً دلیلی بر احتراز خود در مناظره با او به دست می‌دهد و ثانیاً نشان می‌دهد که مسایل و موضوعات فلسفی نباید الزاماً غامض و دشوار طرح شود. به باور پوپر، بازی دهشتناکی که در آن هر مسأله ساده‌ای پیچیده و هر موضوع پیش‌پا افتاده‌ای دشوار بیان می‌شود، سنتی شده است که متأسفانه جامعه‌شناسان و فیلسوفان و غیره، استفاده از آن را مشروعاً جزو وظایف خود می‌دانند. آنان چنین آموخته‌اند و آموخته‌های خود را همچنان به شاگردانشان آموزش می‌دهند و منتقل می‌کنند. او در خاتمه می‌نویسد: «همه می‌دانند که من یکی از مخالفان نظرات کارل مارکس‌ام؛ اما بسیاری از اشارات او مورد تحسین من است، از جمله آنجا که در سال ۱۸۷۲ میلادی در چاپ دوم کتاب «کاپیتال» (سرمایه) می‌نویسد: «دیالکتیک هگل در شکل فریبنده و رازپردازانه‌اش در آلمان مد روز بود. من رویه رازوارانه و رمزی دیالکتیک هگلی را نزدیک به ۳۰ سال پیش به نقد کشیدم، زمانی که دیالکتیک هگل مد روز بود». اما مارکس خبر نداشت که این مد تا امروز نیز دوام می‌یابد، و شاید برای همیشه باقی بماند».^۳

جدل‌جوترین روشنفکر آلمان

با مرگ مارتین هایدگر، در سال ۱۹۷۶ میلادی، سنت فلسفی در آلمان معاصر نیز که تا آن زمان تجسم خود را تنها در اندیشه‌های یک فیلسوف بازی یافت، از حیات معنوی آلمان رخت بر بست. پیش از هایدگر، اندیشمندانی چون «کارل یاسپرس»، «تئودور آدورنو»، «ماکس هورکهایمر» و «کارل لوویت» نگاه‌دارنده و صورت‌دهنده سنتی بودند که خواهان وحدت - هرچند پُرکشش و کوشش - آموزه‌های فلسفی و زندگی انسان بود. اما با از میان رفتن اینان، تفکر تجسم یافته در وجود یک تن، به سراغ تن‌ها رفت. از آن پس دانشگاه‌ها و مراکز مطالعاتی و تحقیقاتی، مکان و صحنه جدل‌ها و جدال‌های فلسفی گردید. اکنون چنین می‌نماید که فلسفه سرانجام گوشه عزلت گزیده است و مخاطبان و موافقان خود را نیز در میان آن دسته از خبرگان فرهنگی می‌یابد که تنها خود از کار و پژوهش‌های خویش دلخوش و خشنودند، بی‌آنکه نیاز به دادوستد تجربی و فکری و مرادده با افکار عمومی را احساس کنند.

یورگن هابرماس، آخرین بازمانده «مکتب فرانکفورت» و یکی از بااستعدادترین شاگردان آدورنو - و شاید مستقل‌ترین شاگرد وی - اندکی پس از مرگ یاسپرس و آدورنو، در سال ۱۹۶۹ میلادی، با شناخت این مسأله و تشخیص وضع موجود در پی چاره‌جویی برآمد و نظریه‌ای را پایه‌ریزی کرد که در آن نقش روشنفکران و اندیشمندان را در گستره همگانی^۴ مشخص می‌کند. نظریه وی پیرامون نقش و جایگاه روشنفکران در جوامع باز و دموکراتیک، در واقع تمهیدی است بر «نظریه کنش ارتباطی» که به عنوان اساسی‌ترین و مهمترین اثر تئوریک وی محسوب می‌شود.

می‌گذارد که در اساس فرآیندی فرهنگی است و بر بنیاد رشد افکار استوار است. هابرماس معتقد است که اصولاً آن دسته از هنجارهای رفتاری دارای اعتبار است که از گفتمان‌های عقلانی^{۱۱} برآمده و حتی الامکان تمام کسانی را در برگیرد که به نوعی با آن سروکار دارند. این اصل اعتباری را که روشنگری پایه‌گذاری کرد، در اینجا به مثابه صافی خرد عمل می‌کند. تفاهم میان انسانها برای هابرماس دارای میزان و معیار ویژه‌ای است که بر اساس آن نقد خرد معقول ممکن می‌گردد و اصولاً از این طریق است که «نظریه انتقادی» امکان‌پذیر می‌گردد. هابرماس همزمان با کاهش جنبه‌های احساساتی و عاطفی «نظریه انتقادی»، زمینه‌ای فراهم می‌آورد که بر مبنای آن مناظره و مباحثه و گفتمان می‌تواند در سطح گسترده‌ای مجدداً برقرار شود. با طرح این فرضیه از این پس تمام آثار و افکار هابرماس حول محور «کنش ارتباطی» می‌چرخد که با بسط و گسترش آن نظریه‌ای با همین عنوان پایه‌ریزی می‌شود. اودر کتاب «نظریه کنش ارتباطی»^{۱۲} که مشهورترین و مهمترین اثرش به شمار می‌آید، در کنار بحث و بررسی و نقد افکار و آرای بسیاری از اندیشمندان علوم اجتماعی و برخورد با مهمترین مکاتب فلسفی و جامعه‌شناسی، با طرح و توضیح مفاهیم جدیدی، محدوده نظریه خود را مشخص می‌کند. او در آثارش کوشیده است ریشه‌های دولت قانونمند دموکرات را کشف کند. از این رو خواننده در آثار وی همواره به منشأ اصلی اندیشه‌های او که پیرامون نسبت خرد و گستره همگانی است، برخورد می‌کند.

پیشینه تاریخی اصطلاح «روشنفکر»

هابرماس در نظریه‌های خود، نقش دیرین اندیشمند جامعه را به فعالیت در دو حوزه مستقل و درعین حال به هم پیوسته تقسیم می‌کند: از یک سو به عنوان متفکر و محقق که با همگان و همکاران خود به مباحثه و مناظره تخصصی می‌پردازد و از این طریق در گسترش و گشایش نظریه‌ها و پیدایش فرضیه‌های جدید متفکر و مبتکر است؛ و از سوی دیگر به مثابه روشنفکری اجتماعی که به منظور روشنگری، در جدل‌های عمومی جامعه شرکت می‌کند و می‌کوشد با مشارکت و دخالت خود در مباحث روز و طرح پیشنهاد در جهت حل مسایل جاری جامعه، در فرآیند تکامل و بهبود وضع موجود تأثیر گذارد. به این ترتیب وظیفه و تکلیف جدیدی به عهده فیلسوفان و اندیشه‌وران و نویسندگان گذاشته می‌شود که صرفاً به نظریه پردازی و مشغولیت ذهنی فردی محدود نمی‌شود، بلکه از این پس در کنار مباحث تخصصی و بعضاً انتزاعی، به نقد آشکار و بررسی وقایع جاری در جامعه نیز می‌پردازند. اما پیش از ادامه بحث و بسط و گسترش این نظریه، بهتر است پیشینه اصطلاح «روشنفکر» را، چنان که در این مقاله مورد نظر است، پیگیری کرد. اصطلاح «روشنفکر» نخستین بار در فرانسه و در جریان

○ هاینریش هاینه: وظیفه اخلاقی هنرمندان و روشنفکران، شناختن نیروی محرک است که تحولات اجتماعی را موجب می‌شود. افزون بر این، تلاش برای اثرگذاری بر فرآیند این تحولات و مشارکت در شکل دادن به ساختار اجتماعی و سیاسی جامعه، جزو وظایف اخلاقی آنان است. روشنفکران و روشنگران در عین حال نباید دمی از بازیگری و واریسی جهانی‌بینی خود و - در صورت لزوم - از تصحیح و ترمیم آن غافل شوند.

○ هابرماس نظرات هاینه را شالوده نظریه خود درباره روشنفکران قرار می‌دهد. به اعتقاد او، با شکل‌گیری و استقرار نظام پارلمانی، روشنفکران نیز عهده‌دار نقش ویژه‌ای می‌شوند. از این پس، مخاطب آنان گستره همگانی است که تحت تأثیر فعالیت احزاب سیاسی و رسانه‌های همگانی شکل گرفته است. البته افکار عمومی سیاسی شده تنها در صورت استقرار حکومت قانون می‌تواند به واسطه و تقویت‌کننده‌ای در جهت رشد آگاهانه عقاید دموکراتیک تبدیل گردد.

○ ماکس وبر روشنفکران را از دخالت در امور سیاسی برحذر می‌داشت و مداخله تفتنی نویسندگان و فیلسوفان در حوزه سیاست را تفریح و گشت‌وگذار ذهنی جالبی می‌دانست که در خلأ و بدون احساس مسئولیت و آگاهی از حقیقت و واقعیت امور سیاسی صورت می‌گیرد.

ایزار و وسیله حاکمیت و سرکوب فرد که در طول تاریخ همواره غالب بوده است. این رهیافت منفی از فلسفه تاریخ در واپسین سالهای زندگی آدورنو موجب ناامیدی و یأس شدید او شده بود؛ وضعی که به گفته هابرماس یادآور «صحنه درام‌های ساموئل بکت» بود. آدورنو این پرسش را که آیا اصولاً نقد معقولی به «عقل شیئی شده»^۸ می‌تواند وجود داشته باشد، بی‌پاسخ می‌گذارد. اما از آنجا که به باور وی عقل همواره حاکمیت داشته است، پاسخ آدورنو به این پرسش نیز قاعدتاً می‌بایستی منفی باشد.

نگرش هابرماس درست در نقطه مقابل این نظریه قرار دارد. او حاضر نیست عقل را به «کار» و «حاکمیت» محدود کند. به نظر او تجدید تولید نوع انسان تنها به منظور کار مشخصی صورت نمی‌پذیرد، بلکه «ارتباط و تفاهم» بین انسانها را نیز در برمی‌گیرد. به باور او رشد و گسترش ارتباط و توانائی ایجاد تفاهم، دو عاملی است که پایداری و سلامت جامعه را تضمین می‌کند. به این ترتیب در کنار «عقل ایزاری»^۹ «عقل ارتباطی»^{۱۰} نیز پا به عرصه وجود

دادگاهی که برای رسیدگی به وضع يك سرهنگ یهودی «آلفرد دریفوس» تشکیل شده بود، مفهوم و معنای امروزی خود را یافت. در ژانویه سال ۱۸۹۸ میلادی «امیل زولا»، نویسنده فرانسوی، نامه سرگشاده‌ای را که خطاب به رئیس جمهور فرانسه نوشته بود، با عنوان «من متهم می‌کنم»^{۱۳} در یکی از روزنامه‌های فرانسه منتشر کرد. زولا در این نامه در مخالفت به رأی دادگاهی که سرهنگ دریفوس را به جرم جاسوسی برای آلمانها به تبعید مادام‌العمر محکوم کرده بود، ارتش و دادگستری را به اعمال خلاف قانون متهم کرد. يك روز پس از انتشار نامه سرگشاده زولا، بیانیه‌ای با امضای بیش از یکصد تن از دانشمندان و نویسندگان سرشناس در همان روزنامه به چاپ رسید که در آن به غیر قانونی بودن دادگاهی که سرهنگ دریفوس در آن محاکمه و محکوم شده بود، شدیداً اعتراض شده بود. این بیانیه که در افکار عمومی به «مانیفست روشنفکران» شهرت یافت، به سرعت در اروپا نشر و پخش شد، افکار عمومی فرانسه را تحت تأثیر قرار داد، موجب بروز بحران داخلی در فرانسه گردید و پایه‌های جمهوری سوم فرانسه را متزلزل کرد. در اثر تلاش و پیگیری و روشنگری روشنفکران و آگاه شدن افکار عمومی از چگونگی ماجرا، دادگاه تجدیدنظر تشکیل شد و رأی به برائت و بی‌گناهی انسانی داد که به ناحق به تبعید و حبس ابد محکوم شده بود و از او پس از يك دوره طولانی، اعاده حیثیت شد. موفقیت روشنفکران فرانسه در «قضیه دریفوس» که در واقع به مثابه نجات جمهوری سوم فرانسه از افتادن دوباره به ورطه «بنابارتیسم» هم محسوب می‌شد، جایگاه ویژه‌ای به روشنفکران فرانسوی بخشید و نقش و نفوذ آنان را در جامعه و در افکار عمومی گسترش داد. «آنا تول فرانس» در آن زمان تعریفی از «روشنفکر» به دست داد که در نوع خود تازگی داشت. او «روشنفکران» را آن گروه از فرهیختگان جامعه خواند که بدون آنکه تکلیفی سیاسی به آنان محول شده باشد - و رای فعالیت در محدوده حرفه‌ای خود - در اموری نیز که به منافع و مصالح عمومی جامعه بستگی دارد، دخالت می‌کنند و از خود واکنش نشان می‌دهند. باری، این رویداد به حد زیادی موقعیت روشنفکران را در فرانسه تثبیت کرد؛ موقعیتی که شخصیت‌های فرهنگی پاریس - از امیل زولا گرفته تا ژان پل سارتر - در صحنه فعالیت‌های اجتماعی خود همواره از آن به طور مؤثر سود جستند.

نقش و جایگاه روشنفکران

شخصیت نمونه‌ای که هابرماس در شالوده‌ریزی نظریه خود درباره نقش و جایگاه روشنفکران در نظر دارد، «هاینریش هاینه» (۱۸۵۶-۱۷۹۷)، شاعر و نویسنده نامدار آلمانی است که مبارزه برای کسب آزادی و تلاش در راه رفع نابرابری‌های اجتماعی و مقاومت در برابر دست‌اندازه‌های دولت به آثار اندیشمندان و

نویسندگان و هنرمندان، بخش بزرگی از حیات معنوی او را تشکیل می‌داد و به خاطر همین ایستادگی‌ها سالهای متمادی ناچار دور از وطن بسر بُرد و دور از وطن مُرد. شعرها و نوشته‌های هاینه آئینه وضع آشفته سیاسی و اجتماعی اروپا در نیمه اول سده نوزده میلادی و بازتاب رویدادهای انقلاب ۱۸۴۸ آلمان است. آنچه بیش از هر چیز هاینه را آزار می‌داد وضع سانسور و ممیزی آثار نویسندگان و شاعران در آلمان بود که سرانجام به ممنوعیت انتشار آثار او و برخی از نویسندگان منتهی شد. مجلس نمایندگان فرانکفورت در سال ۱۸۳۵ میلادی قانونی به تصویب رساند که براساس آن آثار گروهی از نویسندگان و شاعران - و از جمله هاینه - که به گروه «آلمان جوان» شهرت داشتند، ممنوع‌الانتشار اعلام گردید. هیأت حاکمه با وضع این قانون قصد داشت از پدید آمدن وضعی مشابه آنچه در فرانسه پیش آمده بود، جلوگیری کند و پیشاپیش از خودنمایی روشنفکران در میدان سیاست و تأثیرگذاری احتمالی آنان بر افکار عمومی ممانعت ورزد. در واقع روشنفکران در ذهن مأموران سانسور به عنوان قابله‌های بالقوه زایش افکار عمومی سیاسی شده به شمار می‌آمدند که می‌باید به هر ترتیب از نفوذ و گسترش آراء و افکار آنان در میان مردم جلوگیری به عمل آورد؛ و بهترین و مؤثرترین راه برای دسترسی به این هدف را ممیزی آثار نویسندگان و هنرمندان و در صورت لزوم ممانعت از انتشار نوشته‌های آنان می‌پنداشتند. ولی نتیجه‌ای که از سیاست ممیزی و سانسور آثار و ممنوع‌القلم کردن نویسندگان به دست آمد این بود که توجه افکار عمومی به این آثار و آفرینندگان آنها افزایش یافت. گروه «آلمان جوان»، و در صدر آن هاینه، با اعتراض به نویسندگان نسل گذشته، از جمله با انتقاد از گوشه‌گیری انفعالی «یوهان ولفانگ گوته» در سالهای پایانی عمرش، آغاز دوران جدیدی را نوید می‌داد که در آن تأمل و تعمق در گذشته و پرداختن به جنبه‌های صرفاً زیباشناسانه در ادبیات، جای خود را به جنبش و کنش و حرکت در جهت نقد و اصلاح وضع موجود و پرداختن به مسایل و مشکلات امروز و سازندگی فردا می‌دهد. هاینه می‌گفت: خدا، چنان که گوته معتقد است، به طور یکسان در همه چیز تجلی نمی‌یابد که او براساس آن خود را تنها با مقولانی چون «تغییر حال گیاهان» و «نظریه رنگها»^{۱۴} و کالبدشکافی و مشاهده آسمانها و ابرها مشغول داشت. والاترین تجلی‌گاه خدا در جنبش است، در کنش است و در زمان. بر گهای تاریخ با نفس پاک پروردگار ورق می‌خورد که در واقع پیام و کتاب اصلی اوست... عمل فرزند سخن است؛ و سخنان زیبای گوته، بی‌فرزند.^{۱۵} هاینه بر این باور بود که وظیفه اخلاقی هنرمندان و روشنفکران شناختن نیروی محرکی است که تحولات اجتماعی را موجب می‌شود. افزون بر این، تلاش در تأثیرگذاری بر فرآیند این تحولات و مشارکت در شکل‌گیری ساختار اجتماعی و سیاسی جامعه را نیز جزو وظایف اخلاقی آنان می‌دانست. او در عین حال به روشنفکران و

به آنان وامی گذارد.^{۱۷}

در اینجا این پرسش پیش می‌آید که آیا جهت‌گیری و موضع‌گیری روشنفکرانی که ویرانگران را از پرداختن به امور سیاسی جامعه منع می‌کند، واقعا در همان سمت و سو و راستای نظرات هاینه قرار داشته؟ و آیا اصولاً روشنفکران آلمانی در دوران جنگ اول جهانی، شخصیت اجتماعی هاینه و اصل «مسئولیت‌پذیری» او را سرمشق خود قرار داده بودند؟ اول اینکه «قضیه دریفوس» و پیامدهای آن و نیز نقش روشنفکران فرانسوی در این ماجرا در آلمان نیز با حساسیت خاصی دنبال می‌شد. ثانیاً باید دانست که قشری به نام روشنفکر، چنان که مورد نظر هاینه بود، در آن دوران در آلمان به وجود نیامده بود. گذشته از اینها، افکار عمومی در آلمان نه تنها نقشی برای روشنفکران قایل نبود، بلکه استفاده از اصطلاح «روشنفکر» نیز همواره باری منفی داشت. به طور کل از «روشنفکر» به عنوان عنصری یاد می‌شد که نقشی جز مخالفت ندارد. به جرأت می‌توان گفت که تا سال ۱۹۳۳ میلادی (سالی که هیتلر قدرت سیاسی را در آلمان قبضه کرد) شمار نویسندگان و پژوهشگرانی که کوشیدند دموکراسی انسان‌گرایانه مورد نظر و پذیرش هاینریش هاینه را در افکار عمومی تبلیغ و ترویج کنند، از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کرد. حتی نویسندگان نامدار و روشنفکرانی چون «هاینریش مان» و «آلفرد دوبلین» نیز جرأت و جسارت آن را نداشتند که واژه «روشنفکر» را به معنای مثبت آن بر زبان آورند. جالب اینکه کسانی هم که می‌خواستند اصطلاح روشنفکر را به معنایی مثبت و مفید به کار گیرند، از بیان واژه «روشنفکران» احتراز می‌کردند و به جای آن از اصطلاحاتی چون «متفکران» و یا «انسانهای متفکر» استفاده می‌کردند. چپ‌گرایان نیز به همین منوال از روشنفکران به عنوان «کارگران فکری» - در کنار «کارگران یدی» - یاد می‌کردند. خلاصه اینکه تا آغاز جنگ دوم جهانی، انتقاد از روشنفکران در واقع از سوی خود روشنفکران و بدون وجود روشنفکران صورت می‌گرفت؛ تازه پس از پایان جنگ بود که در آلمان قشر روشنفکری پدید آمد که خود را با چنین عنوانی پذیرفت و نویسندگان و شاعران و هنرمندان و همچنین پژوهشگران رفته‌رفته به تمهدی و نقشی که به عنوان روشنفکر و روشنگر در قبال جامعه دارند، آگاهی یافتند.

هابرماس در مقاله «هاینریش هاینه و نقش روشنفکران در آلمان»،^{۱۸} ضمن اشاره به «قضیه دریفوس»، تعریفی نیز از نقش روشنفکران - چنان که مقبول او و هاینه است - به دست می‌دهد که بی‌شبهات به تعریف روشنی نیست که پیشتر از «اناتول فرانس» نقل شد. به نظر هابرماس وقتی که روشنفکران با بهره‌مندی از قدرت سخن‌پردازی و به یاری براهین گاه مبالغه‌آمیزشان به حمایت از حقوق پایمال شده و حقایق سرکوب شده و به پشتیبانی از انجام اصطلاحات و نوآوری‌های سررسیده و توسعه‌ورشد به تعویق افتاده

○ به نظر هابرماس، وقتی روشنفکران با بهره‌مندی از قدرت سخن‌پردازی و به یاری براهین گاه مبالغه‌آمیزشان به حمایت از حقوق پایمال شده و حقایق سرکوب شده و به پشتیبانی از انجام اصطلاحات و نوآوری‌های سررسیده و توسعه‌ورشد به تعویق افتاده برمی‌خیزند، رویکردشان در درجه اول به آن افکار عمومی است که نه تنها برای این امور تفاهم نشان می‌دهد، بلکه بیدار و هوشیار و آگاه است و مستعد و آماده نشان دادن واکنش.

○ فلسفه سیاسی هابرماس بر اصل «پرهیز از خشونت و اعمال زور» استوار است و وقتی از واکنش شهروندان سخن می‌گوید، واکنشی در محدوده قانون اساسی و بری از خشونت را در نظر دارد. در جامعه دموکراتیک، تنها هوشیاری و اعتراض بهنگام شهروندان است که امکان تحلف دستگاه دولت از قانون را محدود می‌کند. به عبارت دیگر، ملت‌نگهبان قانون اساسی و داور نهایی است.

روشنگران جامعه هشدار می‌داد که مبدا از بازبینی و واریسی مدام جهانبینی خود و - در صورت لزوم - از تصحیح و ترمیم آن غافل شوند.

هابرماس نظرات هاینه را شالوده بنای نظریه خود درباره نقش روشنفکران قرار می‌دهد. به اعتقاد وی با استقرار شکل‌گیری نظام پارلمانی، روشنفکران نیز عهده‌دار نقش ویژه‌ای می‌شوند. مخاطب آنان از این پس گستره همگانی است که تحت تأثیر فعالیت احزاب سیاسی و رسانه‌های همگانی شکل گرفته است. البته افکار عمومی سیاسی شده فقط در صورت استقرار حکومت قانون می‌تواند به واسطه و تقویت‌کننده‌ای در جهت رشد آگاهانه عقاید دموکراتیک تبدیل گردد. در چنین وضعی و تحت چنین شرایطی است که روشنفکران جایگاه واقعی خود را بدان گونه که هابرماس برای آنان در نظر گرفته است، می‌یابند. البته هابرماس آراء و نظریه‌های «ماکس وبر» (۱۹۲۰-۱۸۶۴)، جامعه‌شناس آلمانی، را در مورد نقش روشنفکران که در برابر نقطه نظرات او و هاینه قرار دارد، می‌شناسد و در مقاله‌ای تحت عنوان «هاینریش هاینه و نقش روشنفکران در آلمان»^{۱۹} در مقام پاسخگویی به آن برمی‌آید. وبر روشنفکران را از دخالت در امور سیاسی برحذر می‌دارد و مداخله فتنی نویسندگان و فیلسوفان را در امر سیاست، تفریح و گشت‌وگذار ذهنی جالبی می‌داند که در خلأ و بدون احساس مسئولیت و بدون وقوف به حقیقت و واقعیت امور سیاسی صورت می‌گیرد. درحالی‌که سیاستمداران حرفه‌ای را واقع‌بین، متبحر، کاردان و آماده قبول مسئولیت می‌داند و حوزه امور سیاسی را

تحولات این نهادهای دموکراتیک را زیر نظر دارند. هابرماس سپس برای رفع هرگونه سوء تفاهم درباره نقشی که برای روشنفکران در نظر گرفته است، دو نکته اساسی را متذکر می‌شود. نخست اینکه تمهد فرهیختگان و روشنفکران جامعه به تلاش در گستره همگانی و کوشش در جهت تأثیرگذاری در فرآیند دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی، نباید الزاماً منجر به درهم آمیختگی فعالیت‌های علمی و فرهنگی با کوشش‌های اجتماعی و کنش آنان در قبال مسایل سیاسی جامعه گردد. استقلال دانش و هنر در مقابل سیاست، می‌تواند و باید حفظ شود. دومین نکته به نوع و چگونگی تمهد و التزامی مربوط می‌شود که روشنفکران به عهده می‌گیرند. در این مورد نیز تأثیرگذاری سیاسی بر افکار عمومی را نباید با پیوستگی وابستگی به تشکیلات سیاسی خاص یا مشارکت در دستگاه حکومتی و مبارزه برای کسب قدرت سیاسی یکی پنداشت.^{۲۱}

پانوشته‌ها:

1. **Denker in der Arena.** Hofmann, Gunter. In: Die Zeit, Nr. 25 von 16.6. 1989, S. 60.
۲. نقل به اختصار از: گفتگو با کارل پوپر، ترجمه خسرو ناقد، ماهنامه کَلک، شماره ۲۰، آبان ۱۳۷۰.
3. **Auf der Suche nach einer besseren Welt.** Popper, Karl. München 1989, S. 99-113.
4. Öffentlichkeit.
5. Vernunftkritik.
6. Kritische Theorie.
7. generalisierende Vernunft.
8. verdinglichte Vernunft.
9. instrumentelle Vernunft.
10. kommunikative Vernunft.
11. rationalen Diskursen.
12. **Theorie des kommunikativen Handelns.** Habermas, Jürgen. Frankfurt am Main 1981.
13. Jäccuse.
۱۴. کنایه به دو کتاب از آثار گوته است.
15. **Geschichte der deutschen Literatur.** Fricke, Gerhard u. Schreiber, Mathias. Paderborn, 17. Auflage 1974. S. 201.
16. **Heinrich Heine und die Rolle des Intellektuellen in Deutschland.** Habermas, Jürgen. Merkur, Juni 1986.
17. **Politische Schriften.** Weber, Max. Tübingen 1958, S. 534.
18. **Heinrich Heine und die Rolle des Intellektuellen in Deutschland.** Habermas, Jürgen. Merkur, Juni 1986, S. 453-468.
19. Ziviler Ungehorsam.
20. **Die Neue Unübersichtlichkeit. Kleine Politische Schriften V.** Habermas, Jürgen. Frankfurt am Main 1985, S. 81-89.
- برای آگاهی بیشتر از این مبحث، همچنین بنگرید به کتاب: آزادی و قدرت و قانون، نوشته فرانتس نویمان، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران ۱۳۷۳. ص ۳۷۳-۳۵۸.
21. **Eine Art Schadensabwicklung.** Habermas, Jürgen. Frankfurt am Main 1987, S. 35.

برمی‌خیزند، رویکردشان در درجه اول به آن افکار عمومی است که نه تنها برای این امور تفاهم نشان می‌دهد، بلکه بیدار و مطلع و هوشیار و آگاه است و مستعد و آماده نشان دادن واکنش. در همین جا باید متذکر شد که اساس فلسفه سیاسی هابرماس بر اصل «برهیز از خشونت و اعمال زور» استوار است و وقتی از عکس‌العمل شهروندان سخن می‌گوید، واکنشی در محدوده قانون اساسی و بری از خشونت را در نظر دارد. در جامعه‌ای دموکراتیک، این تنها هوشیاری و اعتراض بهنگام شهروندان است که امکان بروز تخلف هیأت حاکمه را از قانون محدود می‌کند. اگر در گذشته رئیس پارلمان به عنوان «نگهبان قانون اساسی» محسوب می‌شد، در نزد هابرماس این وظیفه به عهده شهروندان جامعه گذاشته شده است. از این رو تمرکز موجه شهروندان^{۱۹} از پذیرش برخی قوانین موضوعه، تا زمانی که در محدوده قانون اساسی صورت پذیرد، اگر چه در نگاه اول «نافرمانی و سرپیچی» به نظر می‌آید، ولی از آنجا که حقوق و سیاست در جامعه باز و دموکراتیک پیوسته در حال تطبیق و تجدید است، این سرپیچی ظاهری از قانون می‌تواند در تصحیح و ترمیم قوانین مؤثر و مفید واقع شود. به عبارت دیگر ملت نگهبان قانون اساسی و داور نهایی است. البته بدیهی است که تمرکز از وظایف قانونی با محدودیت‌هایی نیز باید همراه باشد تا از آشفتگی و آشوب جلوگیری شود. نخست اینکه تمرکز از قوانین موضوعه زمانی باید در دستور کار قرار گیرد که تمام امکانات قانونی برای هشدار به اکثریت و جلب توجه مسئولان به نواقص و تخلفات، به نتیجه‌ای نرسیده باشد. افزون بر این متمرکزین باید اقدام خود را به مثابه اقدامی نمادین در نظر بگیرند، نه به عنوان راه حل سیاسی. از این رو در انتخاب راه و روش خود باید بسیار دقت کنند و شدت و ضعف واکنش آنان نیز باید واقعاً متناسب با اهمیت موضوع باشد، نه فقط مبتنی بر عقاید صرفاً پیش‌تازانه و افکار پیشرفته یا جهانی‌بینی شخصی و انگیزه‌های خودخواهانه. پیش از هر چیز باید به این امر واقف باشند که بین واکنش شهروندانی که دولت خود را به رسمیت می‌شناسند و آنان که مشروعیت دستگاه دولتی را نمی‌پذیرند و آن را مستبد می‌خوانند، تفاوتی اساسی وجود دارد. مقاومت نوع اخیر در نظامی دموکراتیک فاقد هرگونه مشروعیت است؛ و این در حالی است که چنین حرکتی در برابر نظامی دیکتاتوری می‌تواند مشروعیت یابد. اصولاً بهترین راه شناخت و تمیز حکومت‌های قانونی از حکومت‌های غیرمشروع نیز در نوع و چگونگی عکس‌العملی است که هر حکومت در برابر شهروندان معترض و متمرکز از خود نشان می‌دهد.^{۲۰}

اتکاء و اعتماد روشنفکران نیز کمابیش به عملکرد نسبتاً موفق دولت قانونمند است و امید و اطمینان‌شان به نهادهای دموکراتیکی که تنها با تمهد و التزام شهروندانی قادر به ادامه حیات است که با شجاعت و جسارت و همچنین با تردید و نگرانی، همواره کارکرد و